ادویه ای برای غذاهایی که نیست



علی موسی زاده
داستان‌نویس

بگذارید، حالا که چند یادداشت درباره شخصیت پردازی داشته ایم، همچنان توپ را در زمین کاراکترها نگه داریم.

اما قبل از آن، با آنکه می دانم بی ربط است، لازم است نکته ای را یادآوری کنم. در پویانمایی «دانشگاه هیولاها» (۲۰۱۳)، مایک وازوفسکی، که هیولای ریزجثه ای است، برای اثبات خودش ورسیدن به آرزوی «هیولای زَهره تَرَکان شدن»، از روی ناچاری و برحسب تصادف، با یک گروه از هیولاهای خنگ و دست وپاچلفتی همراه می شود. آن ها، با شانس، واقبال مساعد، چند مرحله از مسابقات ترساندن را با موفقیت از سر می‌گذرانند، ولی، در مرحله ای که از خودشان ناامید و خسته شده اند، متوجه می شوند فقط موجوداتی بدریخت و مضحک اندکه برای هیچ کسی ترسناک نیستند.

مایک، در یک گفت وگوی گذرا و اتفاقی، از عبارت «رده های بالا» الهام می‌گیردکه هم تیمی های کودنش را برای دیدن سالن اصلی زهره ترکانی ببردکه هیولاهای بزرگ و رعب آور در آن مشغول به‌کارند. مایک به آن ها می‌گویدکه به یک گردش علمی می روند و، شبانه و دزدکی، فنس محوطه را برش می زند و از پشت یکی از پنجره ها سالن را دید می زنند. مایک می‌گوید: «خوب نگاه کنید! نقطه مشترکشان را می بینید؟» یکی از همراهان می‌گوید: «نه؛ چیزی نمی بینم.» مایک می‌گوید: «درست است، چون هیچ نقطه اشتراکی ندارند! درواقع، هیولاهای بزرگ از تفاوت خودشان با بقیه استفاده می‌کنند.» (گفت وگوها نقل به مضمون است.)

و این دقیقا همان نکته ای است که- به جرئت می توانم بگویم- تمام یادداشت های این ستون مبتنی بر آن است، اینکه الگو و برنامه مشخص و آیه ماننده ی درکار نیست و هر نویسنده ای باید راه و روش خاص خودش را بیابد. تکنیک هایی که در اینجا گفته می شود، فقط و فقط، نقش درها و دریچه هایی را دارند برای رسیدن به آن جهان شخصی.

اما مبحثی که امروز قرار است به آن بپردازیم بحث عنصر «تضاد» در شخصیت پردازی است. بگذارید با یک مثال بحث را پیش ببریم: تصورکنید، در داستانی که مشغول نوشتن آن هستید، یک شخصیت مهربان وجود دارد.

یک پرانتز وسط این بحث بازکنیم: وقتی از یک تایپ یا الگوی شخصیتی استفاده می‌کنید، ذهن مخاطب چه واکنشی نشان می دهد؟ مخاطب دربرابر غافل گیرشدن مقاومت می‌کند. ذهن او ترجیح می دهد تمام ماجرا را از همان ابتدا حدس بزند و پیش بینی کند تا احساس شکارشدن به او دست ندهد؛ به تبعیت از اجداد نخستینمان، دوست دارد وقتی لای بوته ها چیزی می جنبد بداند چیست. (خدا می داند چه تعداد از اجدادمان را به همین ترتیب از دست داده ایم؛ یعنی، درست وقتی که فکر می‌کرده اند یک شکار- چیزی مثل خرگوش یا آهو- لای بوته ها می جنبد، ناگهان با یک شکارچی درنده مثل خرس یا موجودات نخستینی از این دست مواجه شده اند!) و این در پس زمینه روان مانسل به نسل منتقل شده تا الان، و درمواجهه با روایت ها، هم این مقاومت را داشته باشیم و نتوانیم تعلیق و بلاتکلیفی را تاب بیاوریم؛ برای همین است که «تعمیم دادن» یکی از حربه هایی است که به آن پناه می بریم تا همه چیز را در دنیا برای خودمان ساده کنیم و زحمت فکرکردن و مواجهه با پیچیدگی را متحمل نشویم.

برای همین، در ادامه مثالی که آمد، وقتی پای یک شخصیت مهربان را به داستان باز می‌کنید، مخاطب، به سرعت تمام، ابعاد شخصیتی او را تصور می‌کند و با استفاده از کلیشه ها او را در ذهن خودش می سازد: این آدم مهربان طبیعتا آزارش به کسی نمی رسد؛ حتما که با گل وگیاه رابطه خوبی دارد؛ خدا می داندکه چند حیوان خانگی و پرنده دارد که عاشقانه به آن ها رسیدگی می‌کند؛ لبخند از لبانش محو نمی شود؛ با بچه ها به شدت خوب است؛ و الی آخر.

حالا تصورکنیدکه این آدم مهربان کسی است که عادت دارد در تاریکی بنشیند؛ همین قدر ساده، همین قدر کوچک! این ویژگی مثل یک تلنگر به لایه نازک شیشه ای تصورات مخاطب است؛ به او می فهماند اینجا آدم ها پیچیده تر از چیزی که پیش بینی اش کرده ای رفتار می‌کنند؛ تمام تصورات روشن و دم دستی مخاطب با عنصر «تضاد» درهم می ریزد، و این باعث جذابیت بیشتر شخصیت ها می شود.

درعین حال، باید به این نکته هم توجه داشته باشیدکه بعضی تضادها، خودشان، تبدیل به کلیشه شده اند. دنیای سینما و تئاتر و ادبیات، بی رحمانه، درحال تبدیل کردن نوآوری ها به کلیشه های دوران داختنی اند. برای مثال، تصورکنید زمانی شخصیت فوق العاده ای به نام «رابین هود» خلق شده بود. (ریشه این شخصیت در افسانه های فولکلور انگلستان در سده های میانی است.) این شخصیت تضاد جالب و شدیدا دراماتیکی داشت، اینکه یک کار غیراخلاقی (دزدی) می‌کرد تا به یک نتیجه اخلاقی (بخشیدن اموال دزدی به محتاجان و فقرا) برسد. این شاید پارادوکسی باشدکه حتی فلسفه اخلاق را هم گیج کند. اما تکرار این شخصیت در روایت ها و افسانه های گوناگون و ارائه نسخه های متفاوت از رابین هود این کاراکتر جذاب را در سده بیست و یکم تبدیل به یک کلیشه کرده است. در دنیای ادبیات، در رمان بزرگ «جنایت و مکافات»، از نابغه روسی فئودور داستایوسکی، حتی می توان گفت «راسکلنیکف» هم بر این اساس طراحی شده است، اینکه برای هدفی والا دست به قتل بزند. حتی در سینما می توان ردپای این الگوی شخصیت پردازی را دید: «ریش قرمز» (۱۹۶۵) از کارگردان بزرگ ژاپنی، آکیرا کوروساوا، و «هری کثیف» (۱۹۷۱) از دان سیگل.



پیشروی رابین هود به سوی ناتینگهام، ۱۶۹۵-۱۶۹۳، تصنیف ۳۰۶ یوئینگ، دانشگاه گلاسکو

پس، از عنصر تضاد استفاده کنید، اما ظرافت به خرج دهید؛ نوآوری کنید و، از میان کلیشه های رایج، راهی جدید برای خودتان باز کنید و شخصیت های داستان هایتان را از سادگی و سطحی بودن نجات دهید.

با احترام عمیق به فئودور داستایوسکی بزرگ،
استاد بی بدیل ساختن شخصیت.

شهرآرا
اشنبه
۲۰ آبان ۱۴۰۳
۸ جمادی‌الاول ۱۴۴۶
شماره ۴۳۵۶
SHAHRARANEWS.IR



علی باقریان

گفتار اندر داستان ابومنصور دقیقی

۱۲۶ چون از دفتر[۱] این داستان ها بسی
همی خواند خواننده بر هر کسی

۱۲۷ جهان دل نهاده[۲] بر این داستان
همان بخْردان نیز و هم راستان

۱۲۸ جوانی بیامد گشاده زبان[۳]
سَخُن گفتنی خوب و طبعی روان

۱۲۹ به شعر آرَم این نامه[۴] را گفت من
از او شادمان شد دلِ انجمن[۵]

۱۳۰ جوانیش را خویِ بد یار بود
همه ساله با بد به پیکار بود[۶]

۱- دفتر: کتاب، مجموعه‌ای از برگ‌ها. ۲- دل نهاده: دل بسته، علاقه یافته. ۳- گشاده‌زبان: خوش‌بیان، زبان‌آور. ۴- نامه: کتاب. ۵- انجمن: گروه. ۶- جوانی او با خلق‌وخوی بد آمیخته بود و او همیشه با این خلق‌وخوی بد درگیری داشت.

برای شنیدن این ابیات، کدر و به‌رو را اسکن کنید:

درباره کتاب «دشت باستانی: باستان شناسی پیش از تاریخِ دشت مشهد» در صحبت با گردآورنده آن

شرح هویت گم‌شده خراسان

گفت‌وگو

مریم محبی | «دشت باستانی: باستان شناسی پیش از تاریخِ دشت مشهد»، عنوان کتابی است که انتشارات «محقق» به تازگی و در همکاری با «مکتب بافت» آن را منتشر کرده است. «مکتب بافت» عنوان نهادی است که شرکت عمران و مسکن سازان ثامن در راستای فعالیت های فرهنگی- اقتصادی راه اندازی کرده و قرار است بستری را فراهم آورد که در آن هویت مشهد قدیم به بحث گذاشته شود. کتاب اخیر ما حصل مجموعه‌ای است از سخنرانی هایی که این نهاد در قالب نشست های «در جست وجوی هویت گم شده خراسان» در گذر زمان برگزار کرده و حالا به همت حامد طهماسبی زاوه و جمعی دیگر از باستان شناسان و پژوهشگران حوزه تاریخ- که همگی اهل خراسان هستند- مکتوب شده و در کنار مجموعه‌ای دیگر از تحقیق و پژوهش های تاریخی، به چاپ رسیده و منتشر شده است. به همین مناسبت با حامد طهماسبی زاوه، که خود دکتری باستان شناسی دارد، گفت وگویی داشته ایم تا او از جزئیات این اثر که تاریخ و هویت مشهد را شامل می شود، بیشتر برایمان بگوید. شرح صحبت های او از این قرار است:

دشت، از کجا تا به کجا؟

این کتاب اولین اثری است که راجع به یک دشت در خراسان نگاشته شده و به صورت تخصصی به پیش از تاریخِ این دشت پرداخته است. اما «دشت» دقیقا چه محدوده جغرافیایی ای را شامل می شود؟ منظور از «دشت» دشت مشهد است که رودخانه کشف رود از میان آن عبور می‌کرده است. شمال این دشت، رشته کوه هزارمسجد و جنوب آن رشته کوه بینالود است. در این محدوده که منظورمان از آن دشت مشهد یا حوضه آبریز رودخانه کشف رود است، شهرهای چناران، مشهد، گلبهار تا شرق مزداوند قرار گرفته اند که حدود یک درصد از مساحت خاک ایران را تشکیل می دهند. این دشت بزرگ ترین دشت داخل کشور است و مهم ترین رودخانه این خطه، یعنی کشف رود، از این محدوده عبور می‌کند. رودخانه از شرق قوچان شروع می شود، از مشهد عبور می‌کند و در شرق ایران به رودخانه تجن می ریزد.

فصل های اول و دوم: سکونتگاه های اولیه

در کتاب «دشت باستانی»، همین محدوده به لحاظ تاریخی بررسی می شود. به صورت جزئی تر، این اثر شش فصل اصلی را شامل می شود که پیش از این، در «مکتب بافت»، مقالات آن به صورت سخنرانی، در قالب نشست های «در جست وجوی هویت گم شده خراسان» ارائه شده و در نهایت پیاده سازی و مکتوب شده است. مقالات اول و دوم این اثر ما حصل زحمت دکتر سید خلیل حبیبی و محمد صادق داوری است که روی پیش از تاریخ مشهد دست گذاشته اند، یعنی زمانی که انسان ها وارد روستامی شوند، حدود ۶۵۰۰ سال قبل از میلاد، یعنی ۸۵۰۰ سال پیش. کتاب با این مضمون آغاز می شود، که درواقع شرحی است بر آغاز سکونت انسان ها در روستاهای اولیه. ما محوطه هایی را که در دشت مشهد هستند و بستر این سکونت های اولیه را دارند شناسایی، بررسی و مطالعه کرده ایم و در نهایت، دو مقاله از شش مقاله موجود در کتاب به همین مقوله روستانشینی اختصاص پیدا کرده است.



متن توضیح عکس: پل کشف رود: ارتفاع پنج ذرع [۱۰۴ سانتی متر] و دو گره [۶/۵ سانتی متر]، طول هفتاد ذرع، عرض پنج ذرع و ده گره. از چمن های چناران حرکت می کند و از نیم فرسنگ به خاجه [خواجه] ربیع مانده می گذرد، پایین ولایت مشهد را مشروب کرده، در پل خاتون با هریرود متصل می شود. (عکاس مخصوص اعلی‌حضرت شاهنشاهی ــ روحنافداه ــ خانه‌زاد، عبدا... قاجار، دارالخلافه ناصری، ۱۳۱۱)

فصل سوم: وقتی انسان مس را کشف کرد

در ادامه، وارد دوره مس سنگی می شویم، یعنی دوره ای که اولین فلز به وسیله انسان کشف و استفاده می شود، که همان فلز مس است. از این دوره، دوازده روستا در مشهد شناسایی شده است، یعنی دوازده محوطه تاریخی یا دوازده سایت باستان شناسی در دشت مشهد. مقاله سوم کتاب به این موضوع اختصاص پیدا کرده که کار سید خلیل حبیبی است.



فصل چهارم: شهرنشینی

بعد از این دوره، وارد فاز شهرنشینی می شویم که به عصر مِفزغ، یعنی حدود ۴۲۰۰ تا ۴۵۰۰ سال پیش، برمی گردد؛ هم زمان با تمدن بلخی- مروی یا همان فرهنگ خراسان بزرگ که عنوان علمی آن است، زمانی که ما توانسته ایم از یک خراسان فرهنگی صحبت کنیم. از این دوره، ۹ محوطه در خراسان شناسایی کرده ایم. این مقاله کار مشترک من و دکتر علی اکبر عشقی است. حدود ۵ هزار سال پیش، خراسان بزرگ شامل خراسان شمالی، رضوی و جنوبی تا قسمت هایی از کشورهای ترکمنستان، ازبکستان و بخش هایی از تاجیکستان و افغانستان بوده که در قدیم از آن با عنوان «خراسان بزرگ» یاد شده است، منطقه ای که دارای فرهنگ واحدی بوده است که این فرهنگ واحد را با عنوان «تمدن خراسان بزرگ» می شناسیم. در محدوده ای که با عنوان «دشت مشهد» می شناسیم، ۱۰ محوطه فرهنگ بلخی- مروی یا فرهنگ خراسان بزرگ شناسایی شده است.

فصل پنجم: عصر آهن

مقاله پنجم درباره عصر آهن است که در آن فلز آهن کشف شد. این مقاله کار دکتر علی اکبر عشقی است که در آن سی محوطه در دشت مشهد شناسایی شده است. در این دوره، محوطه ها معرفی می شود و همچنین درباره سفال ها و گونه شناسی آن ها و اینکه این محوطه ها چگونه شکل گرفته اند و چگونه پراکنده شده اند نیز صحبت می شود.

فصل ششم: تفکیک دوره هخامنشی و عصر آهن

مقاله ششم کار مشترک من و دکتر محسن داناست که درواقع شرح یک مسئله تئوریک است. این فصل درباره این موضوع صحبت می کند که حکومت هخامنشی را باید به عصر آهن سوم شناخت. در اصل، باور باستان شناسان جنوب ترکمنستان این بوده، که بتوانند ایرانی زدایی کنند و عبارت «ایران فرهنگی» را کمتر به کار ببرند. اما من، به کمک محسن دانا از پژوهشکده میراث فرهنگی، مقاله ای نوشته ام که به موجب آن، براساس داده ها و کاوش های باستان شناختی که در کل استان خراسان انجام شده و متکی بر داده های باستان شناختی دشت مشهد است، عصر آهن سوم و سفال ها و آثارش در دشت مشهد و دوره هخامنشی باید از هم تفکیک شوند. ما پیشنهاد داده ایم که به بازه زمانی ۵۵۰ سال پیش از میلاد در خراسان «دوره هخامنشی» گفته شود و دوران قبل از آن هم به عنوان «عصر آهن جدید» نام‌گذاری شود.

شش فصل به انضمام یک گاهنامه

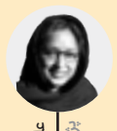
در انتهای کتاب هم یک گاهنامه وجود دارد که درواقع جدول گاه نگاری خراسان است و به عنوان پیوست به کتاب اضافه شده است. این فصل جمع بندی کل کتاب براساس بررسی های باستان شناختی انجام شده در دشت مشهد است و کار مشترکی است از من و دکتر علی اکبر عشقی. پنجاه محوطه باستانی شناسایی شده است که برخی تک دوره اند و برخی چندین دوره زمانی را شامل می شوند. در مجموع، این محوطه ها لایه های پیش از تاریخ دارند و از دوران نوسنگی تا پایان عصر آهن را شامل می شوند و متعلق به حدود ۱۲ هزار سال قبل از میلاد تا ۵۵۰ سال قبل از میلاد هستند.

دو کتاب دیگر «مکتب بافت»

آنچه رفت، ما حصل اولین کتابی است که «مکتب بافت» آن را عرضه کرده است. اما علاوه بر این، «مکتب بافت» دو کتاب دیگر هم در حوزه باستان شناسی در دست انتشار دارد. یکی باستان شناسی دوره تاریخی است که در سال جاری به چاپ می رسد و ادامه همین مقالات است که دوره تاریخی هخامنشی تا ساسانی را شامل می شود، و کتاب سوم باستان شناسی دوره اسلامی است که از ظهور اسلام تا پایان دوره قاجار را دربرمی‌گیرد.

تکثیر نمی‌شویم، نم‌پس می‌دهیم

ادبیات الکترونیک، سایبرمتن و عصر پساتکثیر



عاطفه عطری
پژوهشگر زبان و ادبیات فارسی

بابا مرد مؤمنی بود و مثل اغلب هم نسلانش به رسوم مذهبی کاملا پایبند. محرم که می شد، قصه های شب با با هم رنگ و بوی دیگری می‌گرفت. قهرمان داستان ها می شدند امامان یا دوستدارانشان. با باسخن گفتن به مقتضای حال مخاطب را- نمی دانم از کجا- خوب بلد بود. همیشه در داستان هایش بچه ها هم حضور پررنگی داشتند. شب های نهم و دهم محرم هم، گاهی، داستان هالحن روضه خوانی به خود می‌گرفت و من و فاطمه و امید- در رقابت با هم- زور می زدیم چشممان اشکی شود.

اما، ازطرفی، با با استاد خنداندن ما هم بود. یک شب، موقع خواب، با با بنای روضه خواندن گذاشت. نه محرم بود، نه صفر، نه عزایی بود، نه مصیبتی؛ با این حال، تمرکز کردیم روی روضه تا احساساتمان بالا بیاید و اشکی به چشم آوریم. با با می خواند:

«از دور میاد... چهره شو پوشونده... سوار بر اسب، آروم آروم میاد سمت مردم... خدا! این کیه؟ بچه ها، همه، دوروبرش جمع شده‌ن. بچه ها، همه، عاشقشن... مردم، خسته از جور حاکمان، دورش حلقه می زنن....»

بالحن نوحه وار با با، ما، غرق در سکوت، سعی می‌کردیم در روایت عمیق شویم.

با با ادامه داد: «آی چی براتون بگم؟!... یکی از اون میون داد زد: "تو کی هستی که بچه ها این جور عاشقتن؟! بگو کی هستی!"»

اشک پشت پلک من و فاطمه و امید آماده سرازیر شدن بود و آب بینی مان راه افتاده بود و، در آن سکوت، صدای قورت دادن بغضمان با با را برای نقطه اوج آماده می‌کرد:

«سوار سکوت کرده بود. مردم بهش فشار می آوردن... دوباره یکی داد زد: "بگو کی هستی که این جماعت این طور دلداده تو هستن!" سوار نقاب از چهره برداشت و گفت: "من... من... زورو هستم."»

خشکمان زد. به چشم های اشکی هم نگاه کردیم. بعد، به با با نگاه کردیم. با با خنده خفه اش را رها کرد و قاه قاه سر داد.

من و فاطمه و امید به طرز و طنز با با که هیچ وقت یک قصه را دو بار شبیه به هم روایت نمی‌کرد عادت داشتیم، اما این بار خیلی غافل گیرانه بود؛ فکرش را هم نمی‌کردیم با با با روضه همیشگی اش این کار را بکند.

دیگر نگویم برایتان که نصفه شبی چه با او کردیم! از به سروکولش پریدن تا وعده همه چیزهایی که دوست داشتیم برایمان بخرد را از او گرفتن!

جدای از این خاطره، با با واقعا قصه‌گوی زبردستی بود. کتاب «قصه های خوب برای بچه های خوب» را داشتیم، اما شنیدن داستان هایش را از زبان با با خوش تر داشتیم، هرچند هیچ وقتِ خدا هم به روایت اصلی تمام با پایبند نمی ماند.

بزرگ ترکه شدم، یک بار از او پرسیدم: «هیچ وقت دوست داشته ای نویسنده بشوی؟!»

خندید و به سیاق همه با با ها که دوست دارند تصویر بی نقص و بی حسرتشان در ذهن فرزندشان خدشه ناپذیر باقی بماند، رندانه پاسخ داد: «معلوم است که نه! اگر نویسنده می شدم که نمی توانستم هربار قصه را جورِ تازه ای روایت کنم!»

با با راست می‌گفت. نویسنده ها، همین که کتابشان می رود زیر چاپ، کارشان تمام است؛ فکر، خیال، خاطره و قصه شان در قفسی به نام کتاب آرام می‌گیرد و به دست مخاطب می رسد. درواقع، در ادبیات مکتوب، نوشته بعد از چاپْ دیگر در کنترل نویسنده نیست؛ به شیوه تولید انبوه، از روی نسخه اولیه هزاران کپی گرفته می شود و در کتاب فروشی ها به مخاطب عرضه می شود. پس، اگر نویسنده- برای مثال- نظرش درباره پایان قصه ای که نوشته عوض شود، پس از چاپ و توزیع کتابش، عملا امکان چندانی برای تغییر آن ندارد.

اما با با راست نمی‌گفت. اگر امروز بود و، به جای اوراق کتاب، قصه هایش را در بستر پیکسل و بر صفحات وب می نوشت.

نویسنده یک سایبرمتن ادبی همیشه می تواند بر نوشته اش کنترل داشته باشد، آن را تغییر دهد، به آن اضافه یا از آن کم کند، اصلا آن را از مخاطب پس بگیرد. چطور؟ متنی که نویسنده سایبرمتن می آفریند، به عنوان یک سند، فقط در یک جا، یعنی سرور وب، وجود دارد، جایی که نویسنده، خودش، آن را آنجا بارگذاری کرده است. این متن ادبی کپی دیگری ندارد و کنترل آن فقط در دست نویسنده است. بدین ترتیب، اثر ادبی او همیشه به هاله ای از «اینجا» و «اکنون» دسترسی دارد. به قول اسپن آرسِت، نظریه پرداز حوزه ادبیات الکترونیک، هستی شناسی متن وبْ نزدیک به هستی شناسی یک نقاشی است که در آن هنرمند، در فرایندی که ممکن است سال ها طول بکشد، می تواند اثر هنری به خصوصی را مدام تغییر دهد و آن را اصلاح کند.

بر همین اساس، آرسِت استدلال می‌کندکه ما به عصر جدیدی از تاریخ هنر وارد شده ایم، عصر پساتکثیر، عصری که در آن اثر هنری بخشی از هاله خود را بازیابی می‌کند، زیرا دیگر به صورت انبوه تکثیر نمی شود و دارای بُعد زمانی و طول عمر پویاست. او، همچنین، به این نکته اشاره می‌کند که این ویژگی های جدید متون وب می توانند منجر به شکل گیری زیبایی شناسی متفاوتی شوند.

با با هیچ وقت یک قصه را دو بار شبیه به هم روایت نمی‌کرد. اگر بود، این بار که از او می پرسیدم: «تا به حال دوست داشته ای نویسنده شوی؟»، شاید مجبورش می‌کردم، به جای دادن جواب های رندانه، لحظه ای نقاب پدر قویِ بی حسرت را از چهره بردارد و بگوید: «آری!»، تا بگویم: «بیا: این تو و این سایبرمتن!»



اسپن آرسِت